

## چراغ دوازدهم - پا شلاق نمی‌دالی چیست و پا هزار نمی‌دالی گه چنت است

در مقاله قبل گفتیم که در مسئله «مشروعیت»، نظرگاه غالبی وجود دارد به نام «لیبرالیسم» که جوهره فکری تمدن امروز غرب را شکل می‌دهد. این دیدگاه، که از حمایت بی‌دریغ نظام‌های آکادمیک و دستگاه‌های تبلیغاتی غرب برخوردار است، علی‌رغم برخورداری از خطاهای عمیق منطقی و مشکلات بنیادین فلسفی، امروزه چنان سیطره‌ای پیدا کرده که بسیاری از مسلمانان معتقد و حتی با پیشینه انقلابی نیز - خودآگاه یا ناخودآگاه - تحت تأثیر آن قرار دارند.

سخن اصلی لیبرال‌ها اینست که برای ایجاد یک جامعه سالم، باید نسبت به همه جهان‌بینی‌ها بی‌طرف بود و باید فارغ از هر تعریفی در خصوص سعادت انسان - بخوانید: فارغ از هر ایدئولوژی خاصی - اجتماع را مهندسی کرد. بنابراین، لیبرال‌ها به دنبال نظامی هستند که مشروعیت آن مبتنی بر هیچ جهان‌بینی خاصی نباشد. در نتیجه، نسبت به همه نظام‌های ارزشی بی‌طرف باشد تا به این ترتیب، هر کس با هر عقیده‌ای - ولو شیطان‌پرستی یا همجنس‌گرایی یا هراعتقاد دیگری - در کمال آزادی بتواند به دنبال هر چه دلش می‌خواهد، برود. طبیعتاً چون در یک جامعه، تحقق آزادی حداکثری برای همه انسان‌ها، عملاً غیرممکن است، لیبرال‌ها به دنبال حکومت اکثریت هستند اما نه هراکثریتی؛ اکثریتی که اصل اساسی لیبرالیسم - یعنی بی‌طرف بودن نسبت به همه جهان‌بینی‌ها، یا همان ایدئولوژیک نبودن - را پذیرفته باشند. پس لیبرال‌ها مشروعیت یک نظام سیاسی را مشروط به تحقق دو شرط اساسی می‌دانند. شرط اول: بی‌طرف بودن نسبت به تمامی تعاریفی که در خصوص سعادت انسان وجود دارد؛ و شرط دوم: دموکراتیک بودن، یعنی مقبولیت داشتن حکومت برای اکثریت مردم.

ما در بحث‌های قبلی، مکرراً این موضوع را نشان داده و ثابت کرده‌ایم که مهندسی اجتماع و در واقع، هرگونه تأثیری بر سرنوشت انسان‌ها، بدون ارائه تعریفی از سعادت انسانی، چه مفهوم تناقض‌آلودی است. به علاوه، با اتکاء به استدلال‌ات منطقی، این نکته را نیز روشن ساخته‌ایم که تفکر لیبرالی، علاوه بر این‌که با مشکلات عمیق فلسفی و عقلانی روبروست، با اعتقادات دینی ما هم، شدیداً ناسازگار است. به سادگی می‌توان نشان داد که اصولاً برای انسان، تا وقتی که انسانیتش را فراموش نکرده و با عقلانیت فطری خود زندگی می‌کند، نه تنها مهندسی اجتماع، بلکه ساده‌ترین کارها مثل غذا خوردن هم، نمی‌تواند فارغ از دغدغه سعادت و

خوشبختی باشد. در آموزه‌های دینی ما، هرکاری که در آن دغدغه خوشبختی نهایی وجود نداشته باشد، عملیست که «بینه» ندارد و درحقیقت چیزی نیست به جز پیروی از هوی و هوس.

[برای توضیحات پیش‌تر در این زمینه، به کتاب «ایستاده در باد» مراجعه نمایید.]

اگر دغدغه خوشبختی نهایی را از انسان‌ها بگیریم، با هیچ منطقی نمی‌توان برای آدم‌ها استدلال کرد که فلان کار بهتر است یا بهمان کار. حتی نمی‌توان استدلال کرد که لیبرال بودن بهتر است یا لیبرال نبودن! فقط می‌توان بدون استدلال منطقی - مثلاً با زور یا تبلیغات و امثال این‌گونه امور - آدم‌ها را به فلان کار یا بهمان کار وادار کرد. این دقیقاً همان چیز است که در

متون دینی ما به «بینه» نداشتن تعبیر شده است. بینه نداشتن یعنی نداشتن جواب منطقی برای این سؤال که «چرا فلان کار را کردی و آن کار دیگر را نکردی؟». هرکس بدون فکر کردن به این سؤال، یا بدون داشتن پاسخی منطقی برای این سؤال که ناظر به سعادت نهایی او باشد، تصمیمی بگیرد، تصمیمش دقیقاً پیروی از هوای نفس خواهد بود. پس تلاش برای مهندسی اجتماع، فارغ از هرایدئولوژی - یعنی تلاش برای شکل دادن به یک اجتماع، بی‌آنکه بخواهیم از سعادت و خوشبختی انسان‌ها تعریفی ارائه دهیم - عین تئوریزه کردن زندگی برپایه هوای

نفس است. به همین دلیل، به هیچ وجه از نظر فطری و نیز از نظر منطقی، قابل دفاع نیست. این غیرقابل دفاع بودن، در نزد هرانسان است که در غفلت به سر نبرد و به دنبال سعادت و خوشبختی بودن، برایش معنا داشته باشد. برای یک فرد دیندار، که قاعدتاً دین را برای دستیابی به سعادت پذیرفته است، اعتقاد داشتن به لیبرالیسم، به طریقه اولی بی‌معناست.

اما چنان‌که بارها توضیح داده‌ایم، قسمت جالب‌تر ماجرا جای دیگری است. حقیقت این است که لیبرال‌ها، علی‌رغم ادعای خود مبنی بر بی‌طرفی درقبال ایدئولوژی‌ها، در عمل، هرگز نتوانسته‌اند این بی‌طرفی را رعایت کنند. چراکه برای آنها لیبرالیسم دقیقاً کارکرد و مشخصات یک ایدئولوژی تمام‌عیار را دارد. لیبرالیسم برای لیبرال‌ها، مثل هرایدئولوژی دیگری، نوعی تکلیف ایجاد نموده و بایدها و نبایدهایی را تعیین می‌کند؛ که البته ما قبلاً ثابت کردیم، چنین وضعیتی، منطقی، گریزناپذیر است. چون همین‌که تفکری، به‌ما دستوراتی داده و چارچوب‌هایی را برای زندگی ما تعیین نماید - حتی اگر دستوری که می‌دهد و چارچوبی که معین می‌کند، این باشد که فارغ از ایدئولوژی‌های موجود باید اجتماع را مهندسی کرد - خودش درست مانند یک ایدئولوژی برای زندگی ما ظاهر خواهد شد. ایدئولوژی که شاخ و دم

ندارد تا با کمک شاخ و دمش بتوانیم آنرا بشناسیم. ایدئولوژی یعنی مجموعه‌ای از باورها، که در زندگی انسان، مبنای اصلی استنباط بایدها و نبایدها واقع می‌شود. بنابراین اگر لیبرالیزم - به دلیل بعضی نواقص فلسفی - یک ایدئولوژی کامل نباشد، اما مشخصات و کارکرد یک ایدئولوژی تمام‌عیار را دارد. یعنی به‌طور جدی در اغلب - و بلکه در تمام - شئون زندگی انسان دخالت کرده و برای انسان درست مثل یک ایدئولوژی، تعیین تکلیف می‌کند. چیزی که هست، از آنجایی که اصل اولیه لیبرالیزم این است که نباید جامعه را براساس یک ایدئولوژی مهندسی کرد، بعضی‌ها به‌آسانی متوجه نمی‌شوند که لیبرالیزم کاملاً کارکرد یک ایدئولوژی را دارد. این موضوع به‌اضافه ادعاهای تاریخی متفکران لیبرال - که شاید به‌راستی به‌دنبال ایدئولوژی‌زدایی از تفکر اجتماعی انسان‌ها بوده‌اند - و البته تبلیغات عمیق و وسیعی که توسط دستگاه‌های تبلیغی گول‌پیکرشان دنبال می‌شود، باعث شده که برای بعضی از افراد، باور کردن این حقیقت که لیبرالیزم هم درست مانند بقیه ایدئولوژی‌هاست، مشکل جلوه کند.

من این موضوع را انکار نمی‌کنم که بسیاری از متفکران لیبرال، در طول تاریخ، صادقانه - و البته خام‌اندیشانه - به‌دنبال خارج کردن همه ایدئولوژی‌ها از عرصه تفکر و عمل اجتماعی انسان‌ها بوده‌اند. شاید به‌همین دلیل بوده که بعضاً شعارهای جذاب و دلکشی - اگر نگوییم دلفریبی - را هم، مطرح کرده‌اند. شعار آزادیخواهی و مساوات و دعوت انسان‌ها - با هر عقیده و مرام و مذهبی - به همزیستی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر، همیشه می‌تواند برای عده‌ای از انسان‌ها، شعار زیبا و دلپسندی باشد. اما واقعیت امر این است که تفکر لیبرال، چه در نظر و چه در عمل، دقیقاً مشمول همان ایراداتی است که به‌دیگران وارد می‌کند. اگر آزادیخواهی - چنان‌که لیبرال‌ها ادعا می‌کنند - به معنی بی‌قید بودن نسبت به هر عقیده و مرامی باشد، در این صورت، لیبرال‌ها نیز - حتی به‌اعتراف خودشان - آزادیخواه حقیقی نیستند. آنها هم، نسبت به عقیده و مرام خود، تقید کافی داشته و از این نظر تفاوتی با دیگران ندارند. عملاً هم، دیده‌ایم که لیبرال‌ها با مخالفان جدی خود، چه رفتاری می‌کنند و به‌زودی نمونه‌هایی از آنرا یادآوری خواهیم کرد. اما اشتباه نشود! تأکید اصلی من، بر روی اشتباهات لیبرال‌ها در عمل کردن به باورهای خودشان نیست. این‌گونه اشتباهات ممکن است از هرانسانی با هر عقیده و مسلکی سر بزنند. ما مسلمان‌ها هم، ممکن است خیلی وقت‌ها، در عمل کردن به دستورات اسلام، آن‌طور که باید، موفق نباشیم و دچار افراط یا تفریط شویم. مشکل لیبرالیزم، همان‌طور که گفتم، یک

پارادوکس منطقی و یک تناقض عمیق فلسفی است. به خاطر همین تناقضات است که به گمان بنده، گزاف نگفته‌اند کسانی که لیبرالیسم را بزرگ‌ترین فریب معاصر - یا اگر دوست داری بگو: مغالطه بزرگ عصر ما - خوانده‌اند. من البته، شخصا ترجیح می‌دهم آنرا «بزرگ‌ترین اشتباه عصر حاضر» بخوانم که هنوز هم خیلی‌ها - واقعا خیلی‌ها - به شکل نگران‌کننده‌ای، دچار آن می‌شوند.

در مقاله بعد، پیرامون «مشروعیت» در اندیشه لیبرالی و مغالطاتی در این زمینه، که بسیاری از افراد را در روزگار ما به بیراهه کشانده، بیش‌تر سخن خواهیم گفت.